



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۸/۳۱

محمد مُحَق

چگونه بت سید قطب در ذهن من فرو ریخت؟

تا اکنون درباره سید قطب مطلب مستقلی ننوشته‌ام، با آن‌که بسیاری در جامعه ما از اندیشه‌های او متأثر بوده‌اند و بخشی از تحولات فکری و سیاسی این جامعه، مستقیم یا غیرمستقیم، با افکار او و شماری دیگر از متفکران همفکر او پیوند داشته است. یکی از دلایل نپرداختن من به اندیشه‌های او این بوده است که گفتنی در این باره بسیار است و با یک یادداشت یا مقاله نمی‌توان حق مطلب را ادا کرد. اما اکنون که دیدم شماری از اهل قلم جامعه ما به او پرداخته‌اند، خواستم به گوشه‌ای از این موضوع بپردازم. امیدوارم در آینده فرصتی فراهم شود تا با تفصیل و دقت بیشتری به اندیشه‌های سید قطب و شرایط تاریخی و سیاسی‌ای که آن اندیشه‌ها در آن شکل گرفت بپردازم. آنچه در اینجا می‌نویسم بیشتر خاطره‌ای از یک تحول فکری در زندگی خود من است؛ خاطره‌ای که شاید برای شماری از خوانندگان جامعه ما نیز قابل تأمل باشد.

آشنایی من با نام و آثار سید قطب از زمانی آغاز شد که در دوران هجرت به ایران، شاگرد مدرسه بودم و حدود ده سال داشتم. نخستین اثری که از او به چشم خورد ترجمه مجموعه‌ای از مقالاتش بود که با عنوان "اخلاق و تربیت در اسلام" منتشر شده بود. این مقالات از کتاب "دراسات إسلامية" او اقتباس شده بود؛ اثری که مترجمان دیگری نیز آن را با نام‌های مختلف به فارسی برگردانده بودند. بعدها آثار دیگر او، مانند "تصویر فنی در قرآن"، "دورنمای رستاخیز" و کتاب‌های دیگرش را دیدم و خواندم. اما دو اثر بیش از همه بر من تأثیر گذاشت: یکی "معالم فی الطريق" یا همان "نشانه‌های راه"، و دیگری "فی ظلال القرآن" که در شانزده سالگی به مطالعه متن عربی آن روی آوردم. "معالم فی الطريق" پیش از آن توسط حسن اکبری مرزناک با عنوان "چراغی بر فراز راه" ترجمه شده بود. وقتی آن ترجمه را با متن عربی مقایسه کردم، آن را بسیار نارسا یافتم و تصمیم گرفتم خودم کتاب را از نو ترجمه کنم. یک سال بعد، هنگامی که مشغول دوره حدیث بودیم، کار ترجمه را آغاز کردم و حدود دو سوم کتاب را ترجمه کردم؛ اما سپس از مرحوم عطا مرادی شنیدم که کسی در کردستان مشغول ترجمه آن است و همین سبب شد از ادامه کار منصرف شوم. آن ترجمه بعدها با عنوان "نشانه‌های راه" به قلم محمود محمودی منتشر شد.

در آن سن و سال نوجوانی، که آدمی به شدت آرمان‌گراست، من نیز باور قاطعی به امکان ساختن جهانی نو بر پایه قرائت خاصی از دین داشتم و شیوه‌ای انقلابی را برای رسیدن به چنین جهانی می‌پسندیدم. از این رو نوشته‌های سید قطب تأثیر شگرفی بر من می‌گذاشت و او خود در ذهن من مانند بسیاری دیگر از پیروانش شکوهی الهی‌گونه داشت. در نخستین سالی که به لایله رفتم، عادت کرده بودم هر شب پیش از خواب چند صفحه از "فی ظلال القرآن" بخوانم. در آن سال‌ها حافظه‌ام بسیار تازه و شاداب بود و جمله‌های زیادی از "فی ظلال" در ذهنم می‌ماند و بعدها آن‌ها را در جلسات و بحث با دوستان نقل می‌کردم.

شکی نیست که سید قطب نویسنده‌ای توانا بود و به‌ویژه در نثر، در شمار نویسندگان برجسته جهان عرب در قرن بیستم قرار داشت؛ در روزگاری که نویسندگانی چون عباس محمود عقاد، طه حسین، مصطفی صادق رافعی و مصطفی لطفی منفلوطی بر فضای ادبی و فکری جهان عرب سایه افکنده بودند. توانایی ادبی سید قطب بی‌تردید یکی از عوامل مهم تأثیرگذاری نوشته‌های او بود. اما این تنها عامل نبود. روح زمانه نیز به کمک اندیشه‌های او آمد: دوران پسااستعمار، جان گرفتن نهضت‌های ملی، سپس ناکامی بسیاری از طرح‌های ملی‌گرایانه و بالا گرفتن تنش میان اسلام‌گرایان و جریان‌های چپ، همه دست به دست هم دادند تا نوشته‌های او نفوذی به مراتب گسترده‌تر پیدا کند. من اما در آن سال‌ها تنها تحت تأثیر سید قطب نبودم. آثار متفکران دیگری را نیز پیوسته می‌خواندم و از آن‌ها در پروژه فکری‌ای که برای نوجوانان و جوانان مخاطب خود داشتم بهره می‌گرفتم. همین گشودگی به مطالعه آثار دیگران، حتی کسانی که از "جبهه خودی" به شمار نمی‌رفتند، کمک می‌کرد که گاهی بتوانم از چشم‌اندازی متفاوت به مسائل نگاه کنم. به‌تدریج ذهنم برای بازنگری در برخی اندیشه‌های سید قطب آماده می‌شد؛ اما یک حادثه، یا دقیق‌تر

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړيکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولي

بگویم یک تجربه عینی، جرقه‌ای شد که بت سید قطب را در ذهنم شکست و سرآغاز بازاندیشی من در افکار او و سپس در کلیت آن منظومه فکری گردید.

قیچی طالب و پیامدهای آن در ذهن هنگامی که طالبان در دوره نخست حاکمیت‌شان هرات را تصرف کردند، من دانشجوی سال سوم بودم. کابل یک سال بعد سقوط کرد. حادثه‌ای که می‌خواهم از آن سخن بگویم متعلق به همان دوران است.

یک روز صبح زود به حمام عمومی رفتم؛ حمامی نسبتاً تازه‌ساخت در بازار چارسوی هرات که "حمام عزیزی" نام داشت. وقتی از حمام بیرون آمدم، آفتاب تازه در حال طلوع بود. همان‌جا مأمور کریه‌المنظر اداره امر به معروف طالبان با قیچی ایستاده بود و اتفاقاً من نخستین کسی بودم که به چنگش افتادم. به موهایم چنگ انداخت و بخشی از آن را با قیچی برید. پس از من، جوانان دیگری که از حمام بیرون می‌آمدند، یکی پس از دیگری به چنگ او می‌افتادند و با همین برخورد روبه‌رو می‌شدند.

این حادثه تأثیر بسیار ناگواری بر من گذاشت. برای لحظاتی احساس کردم انسانیت من هیچ انگاشته شده و به یک شیء تقلیل یافته‌ام؛ شیئی که کسی می‌تواند با تکیه بر زور حاکمیت در آن تصرف کند. احساس می‌کردم عزت و کرامت انسانی‌ام، هرچند در ذهن و ضمیر خود هنوز پابرجاست، در واقعیت عینی می‌تواند به‌آسانی زیر پای یک دستگاه سرکوبگر و خشن لگدمال شود.

در راه بازگشت به خانه، ذهنم به‌شدت درگیر آن حادثه بود. آمیزه‌ای از خشم، انزجار، احساس تحقیر و میل به باز یافتن کرامت از دست‌رفته در درونم جولان می‌داد. اما کوشیدم تنها از منظر خشم به موضوع نگاه نکنم و با یک داوری ساده و کلیشه‌ای، آن مأمور را آدمی بدوی و حیوان‌صفت دانسته و پرونده را ببندم. سعی کردم از دریچه ذهن خود او به ماجرا نگاه کنم؛ او چگونه می‌تواند خود را برای چنین کاری متقاعد کند؟ چگونه انسانی که لزوماً مجرم بالفطره نیست می‌تواند به ابزار سرکوب، تحقیر و آزار هموعان خود تبدیل شود و رنجی را که خود بر دیگری تحمیل می‌کند نبیند؟

تا آن زمان نام هانا آرنت را نشنیده بودم و چیزی درباره نوشته‌های او در باب آئین و مسئله "ابتذال شر" نمی‌دانستم؛ اما چیزی شبیه همان پرسش، البته در مقیاسی بسیار محدودتر، در ذهنم جرقه زد.

در همان راه بازگشت، وقتی کوشیدم از دریچه ذهن آن مأمور طالبان به قضیه نگاه کنم و رضایتی را که در رفتار و حرکاتش نمایان بود بفهمم، ناگهان متوجه نکته‌ای شدم؛ او خود را در حال انجام یک مأموریت دینی می‌دانست. تصور می‌کرد داشتن موی بلند برای جوانان از جمله منکرات است و او نه صرفاً به‌عنوان مأموری معذور، بلکه به‌عنوان کسی که در ادای یک رسالت دینی سهم می‌گیرد، دست به این کار می‌زند.

از خود پرسیدم: این توهم رسالت‌مندی از کجا سرچشمه می‌گیرد؟ و درست در همین‌جا بود که سید قطب دوباره در ذهنم ظاهر شد. به یاد آوردم که من خود، در تدریس و شرح برخی از اندیشه‌های سید قطب، در واقع نسخه دیگری از همین منطق را تکرار می‌کردم.

یادم آمد وقتی نخستین بار، در همان حدود شانزده‌سالگی، به آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر در تفسیر سید قطب رسیدم، از این برداشت او بسیار خوشم آمده بود که امر و نهی مستلزم داشتن قدرت است. منطق سخن چنین بود: اگر شما قدرت عملی نداشته باشید، کارتان چیزی فراتر از نصیحت و اندرز نخواهد بود؛ حال آن‌که قرآن نمی‌گوید دیگران را به معروف و ترک منکر "نصیحت" کنید، بلکه می‌گوید به معروف "امر" کنید و از منکر "بازدارید". پس برای انجام واقعی این مأموریت، باید نخست به قدرت رسید و سپس از موضع اقتدار به اجرای آن پرداخت.

به یاد آوردم که همان زمان این نکته را با استادمان، آقای شکیبانی، در میان گذاشته و گفته بودم سید قطب چه تعبیر زیبایی از امر به معروف و نهی از منکر دارد، و او نیز آن را پسندیده بود. بعدها در آثار محمد احمد الراشد و شماری دیگر از نویسندگان اخوانی نیز بحث‌هایی درباره معروف و منکر دیده بودم که گاه به نوشته‌های سید قطب ارجاع می‌دادند. اما اکنون، پس از آن تجربه طالبانی، پرسشی آزاردهنده در ذهنم شکل گرفته بود: مگر این مأمور طالبان کاری جز آنچه این منطق اقتضا می‌کرد انجام داده بود؟ مگر من خود بارها همین منطق را برای دیگران توضیح نداده بودم؟

البته میان ما و طالبان تفاوت مهمی وجود داشت. ما موی بلند را مصداق منکر نمی‌دانستیم و در تعیین مصادیق معروف و منکر با آنان اختلاف‌های فراوان داشتیم. اما ناگهان متوجه شدم که اختلاف ما بیشتر بر سر "مصداق" است، نه لزوماً بر سر "روش". در روش برخورد با معروف و منکر، فاصله ما با آنان بسیار کمتر از آن چیزی بود که تصور می‌کردیم. ما نیز با مفاهیمی مانند تفکیک حریم خصوصی از حوزه عمومی، حقوق و آزادی‌های بنیادی

انسان و کرامت ذاتی آدمی - کرامتی مقدم بر اعتقادات و تعلقات او - یا آشنایی کافی نداشتیم یا اساساً این مفاهیم هنوز جایگاه روشنی در منظومه فکری ما پیدا نکرده بود.

آن قیچی طالب، که بخشی از موهای سرم را برید، نخستین بذر جدی شک و بازنگری در اندیشه‌های سید قطب را در ذهن من کاشت. البته از کاشته شدن آن بذر تا فرو ریختن کامل تمثال پرشکوهی که از سید قطب در ذهن داشتم، سال‌ها فاصله بود. مطالعات بسیار و تجربه‌های فراوان دیگری لازم بود تا سرانجام با کلیت آن منظومه فکری خداحافظی کنم؛ شرح و بسط آن مسیر، فرصت و حوصله‌ای دیگر می‌طلبد.

از شیفتگی تا نگاه انتقادی

امروز نه مانند دوران نوجوانی شیفته سید قطبیم و نه نسبت به او کینه‌ای دارم. او را یکی از هزاران انسانی می‌بینم که در کنار استعدادها و توانایی‌های خود، فرزند زمانه و شرایط تاریخی خویش بوده‌اند. به جای داوری درباره نیت او و دیگر کسانی از آن نسل، برای من مهم‌تر این است که تأثیر اندیشه‌های آنان بر جوامع مسلمان بررسی شود و میراث فکری‌شان با نگاهی تاریخی و انتقادی مورد بازخوانی قرار گیرد. مهم‌ترین بخش‌های جنجال برانگیز اندیشه او ترویج نگرش سیاه و سپید به جهان بر اساس خط کشی ایدئولوژیک است، به ویژه با تقسیم جهان به دو اردوگاه ایمان و جاهلیت، و برجسته کردن ایده حاکمیت در الهیات اسلامی معاصر که زمینه‌ساز ظهور گروه‌های افراطی گردید. همه جریان‌های تکفیری پس از او به نحوی با این بخش از اندیشه او پیوند دارند، و همین بخش است که مورد انتقاد دیگر متفکران مسلمان مانند قرضاوی، ندوی، هضیبی، بهنساوی، فرید عبد الخالق و امثال آنان قرار گرفته است. بسیاری البته نمی‌دانند که سید قطب دو مرحله اساسی در تفکر خود دارد، و بخشی از اندیشه‌های او که شهرت وسیعی دارد مانند عدالت اجتماعی متعلق به دوران اول است، به دورانی که هنوز اخوانی نشده بود. گرایش‌های تند و مناقشه برانگیز او متعلق به دوران اخیر حیات اوست، به دورانی که عضو اخوان المسلمین شد. در میان اخوانی‌ها همیشه در باره او اختلاف نظر بوده است، شماری به علت شهرت وسیع او کوشیده اند که او را به عنوان یکی از رجال برجسته این جریان معرفی کنند، و شماری دیگر با توجه به پیامدهای خطرناک اندیشه‌های اخیر او از نسبت او با اخوان تبری جسته‌اند، از جمله فرید عبد الخالق در کتابی که در باره اخوان المسلمین نوشته است.

تصویری که گاه از سید قطب ساخته شده است - قدیمی که صرفاً به سبب عقاید و اندیشه‌هایش زندانی و شکنجه شد و سرانجام نیز جان خود را بر سر ایمانش گذاشت - تصویری رمانتیک از واقعیتی به مراتب پیچیده‌تر است. برای فهم آن واقعیت پیچیده، باید منازعه قدرت میان اخوان المسلمین و افسران آزاد در مصر آن دوران را شناخت؛ روابط و کشمکش‌های شخصی و سیاسی میان چهره‌های اصلی آن دوره، از جمله جمال عبدالناصر و سید قطب، را بررسی کرد؛ و مهم‌تر از همه، فضای گسترده‌تر جنگ سرد و تأثیر آن بر مواضع افراد، جریان‌ها و دولت‌های منطقه را در نظر گرفت.

اما برای من، آغاز این بازاندیشی نه در کتابخانه بود و نه در یک بحث نظری. همه‌چیز از یک صبح زود در چارسوی هرات آغاز شد؛ از قیچی مأمور امر به معروف طالبان که بخشی از موهای مرا برید، اما همزمان نخستین تَرک را بر جان بتی انداخت که سال‌ها در ذهنم ساخته بودم. خداوند بر همه رفتگان، به شمول جمال عبدالناصر و سید قطب ببخشد، و به ما نیز بصیرت بیشتر عنایت فرماید.



آرشیف: نویسنده در پورتال افغان جرمن آنلاین